



پیغام عشق

قسمت سیصد و پنجاه و هشتم





خانم لیلا



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۷۰ گنج حضور، بخش دوم

چون نباشد حفظ و تقوی، زینهار
دور کن آلت، بینداز اختیار

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۵۰
-*زینهار: بر حذر باش؛ کلمه تنبیه

اگر توانایی خویشتن داری و پرهیز نباشد، مواظب باش که وسیله ارتکاب زشتی‌ها مثل میل به قدرت و دانستن را از خود دور کرده، این نوع اختیار و آزادی عمل را رها سازی. یعنی اگر ما به سوی یک همانیدگی در بیرون رفته و آن را مایه‌ی خودنمایی و به صورت ابزاری در دست من‌ذهنی قرار دهیم، در این صورت باید اختیار را رها کرده با بزرگانی مثل مولانا مشورت کنیم؛ و از آنها کمک بگیریم؛ چرا که اختیار ما برحسب من‌ذهنی ما را خواهد کشت.

جلوه‌گاه و اختیارم آن پر است
برکنم پر را که در قصد سر است

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۵۱
- *در قصد سر است: آهنگ آسیب‌زدن به جان و روان را دارد.

چون محل جلوه، خودنمایی و اختیار ویرانگرم فضای گشوده شده و زنده شدن به خدا نبوده بلکه همین پر و بال زیبای من یعنی هنر و فضیلت همانیده‌ام است که قصد کشتن جان و روح و زایل کردن عقل مرا دارد، آن پر را می‌کنم. [مولانا می‌خواهد بگوید که اگر می‌توانید جلوی خودتان را بگیرید و خودنمایی نکنید آن فضیلت و آن خصوصیت عالی برای شما خوب است. می‌توانید از آن به عنوان خدمت و ابزار رسیدن به حضور استفاده کنید. اما اگر با آن همانیده شوید به شما آسیب خواهد زد.]

نیست انگارد پر خود را صبور
تا پرش درننگند در شر و شور

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۵۲

کسی که مرکزش عدم است و بر اساس فضای گشوده شده، زنده شدن به زندگی و هشیاری نظر اصل خود را پیدا کرده و صبر و شکر دارد، آن پر و بال زیبا، هنر، فضیلت و خاصیت‌های خوب خود را نیست می‌پندارد و بر آن‌ها مغرور نمی‌شود تا آن خصوصیات و فضایل، او را دچار فتنه، درد، گرفتاری و افسانه من‌ذهنی نسازد.

پس زیانش نیست پر، گو: بر مکن
گر رسد تیری، به پیش آرد مجن

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۵۳
-*مجن: سپر

برای چنین کسی که صبر و پرهیز دارد، داشتن پر و بال برای او زیان بار نیست زیرا با فضایل و هنر خود هم‌هویت نمی‌شود. ازین رو به او بگو که لازم نیست پر و بال را بکنی، چرا که اگر تیری بیاید، یعنی مورد تأیید، توجه و تحسین مردم قرار گیرد، سپرِ فضاگشایی، واهمانش، صبر، شکر، پرهیز و مرکز عدم را با خودش دارد.

لیک بر من پر زیبا دشمنی ست
چون که از جلوه‌گری صبریم نیست

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۵۴

اما برای من پر زیبا، یعنی داشتن هرگونه فضل و برتری که مرکز است، دشمنی قهار است. زیرا نمی‌توانم در خودنمایی و تظاهر جلوی خودم را بگیرم و زیباییم را به معرض تماشا نگذارم. [طاووس به عنوان انسانی حرف می‌زند که نمی‌تواند از جلوه‌گری و خودنمایی پرهیز کند.]

گر بُدی صبر و حفاظم راهبر
برفزودی ز اختیارم گر و فر

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۵۵
- *گروفر: شکوه و جلال

اگر مرکز من عدم بود و فضاگشایی، پرهیز، صبر، راهنمایی و هدایت من از زندگی می آمد در این صورت از
اختیاری که داشتیم جلال و شکوه من اضافه می شد و دیگر برحسب من ذهنی خودم را نمایش نمی دادم؛ بنابراین
آن خاصیت خوب می توانست من را به زندگی برساند.

همچو طفلم، یا چو مست، اندر فتن
نیست لایق تیغ اندر دست من

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۵۶

من به علت داشتن همانیدگی‌های زیاد، در شرایط بلا و آشوب‌های ذهنی مانند کودکی مست هستم. ذهن مرا کنترل می‌کند و شایسته نیست که تیغ برنده دست من باشد. [تیغ همان اختیار و خاصیت خوب ما مثل هنر و قدرت است و به علت این که با آن همانیده هستیم موجب تباهی و رسوایی می‌گردد].

گنج مخفی بُد، ز پُری چاک کرد
خاک را تابان تر از افلاک کرد

—مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۸۶۲

خداوند همانند گنجی نهان بود که از شدت پُری و فزونی، من‌ذهنی انسان را شکافت تا از طریق او خود را بیان کند و خاک چهار بعدش را درخشان و تاباننده‌تر از کرات نورانی و خورشید کرد تا انسان بتواند خرد و عشق او را به کائنات بفرستد.

گنج مخفی بُد ز پُری جوش کرد
خاک را سلطانِ اَطلس پوش کرد

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۸۶۳
- *اَطلس پوش: جامه ابریشمی

خداوند گنج نهان و مخفی بود ولی از فراوانی اوصاف کمال به جوشش درآمد، انسان را که از مواد شیمیایی درست شده پادشاه پرشکوه و فر نمود، یعنی به خودش زنده کرد تا انرژی سازنده ایزدی را در کائنات پخش کند.

بهر اظهار است این خلق جهان
تا نماید گنج حکمت‌ها نهان

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۲۸
-اظهار: بیان کردن

همه خلق جهان، مخصوصاً انسان از این رو آفریده شده‌اند که خداوند بتواند از طریق آنها خودش را بیان کند؛ تا گنج حکمت و خرد خداوند پوشیده و نهان نماند.

كُنْتُ كَنْزاً كَفْتُ مَخْفِياً شَنُو
جَوْهَرِ خُودِ كَمُ مَكْنٍ، اَظْهَارِ شُو

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۲۹

این قول را بشنو که حضرت حق فرمود: «من گنجی مخفی بودم»؛ پس گوهر درونی خود، هشیاری خالص حضور را با همانیدگی‌ها میپوشان، با فضاگشایی فعالانه لحظه به لحظه، آن را بیان کن تا از جنس من شده و من از طریق تو خود را بیان کنم.

حُکْمِ حَقِّ گُسترد بهر ما بساط
که بگویند از طریق انبساط

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰

خداوند برای ما قدرت تمکین و بساط عدم را گسترده و به ما حکم کرده است که هر لحظه در اطراف وضعیت‌ها و چالش‌هایی که با قانون قضا و کن‌فکان برای ما پیش می‌آورد با فضاگشایی و از طریق انبساط سخن بگوییم.

هرچه آید بر زبان تان، بی حذر
هم‌چو طفلانِ یگانه با پدر

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۱
-*بی حذر: بی اجتناب و دوری

خداوند می گوید: شما فضا را باز کنید، آنگاه هرچه بر زبانتان می گذارم بدون پرهیز و ترس بگویید. مانند کودکان عزیز کرده و محبوب که با پدرشان سخن می گویند و هر حرف آنها به نظر پدر قشنگ می آید.

زآن که این دم‌ها چه گر نالایق است
رحمت من بر غضب هم سابق است

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۲

اگر چه این سخنان ذهنی که حضور کمی در آنها است لایق من نیست، شما فضا را باز کنید و از طریق خرد فضای گشوده شده فکر و عمل نمایید؛ زیرا رحمت من بر غضبم غالب است. به عبارت دیگر، رحمت و کمک ایزدی مثل دریایی بی‌نهایت است اما ما با من ذهنی جلوی آن را گرفته‌ایم.

از پی اظهار این سبق ای ملک
در تو بنهم داعیه اشکال و شک

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۳

ای انسان، تو هشیاری هستی، حتی برای این که به تو ثابت شود مهرم بر خشم و غضبم افزون است و من
بی نهایت مهربانی، لطف و رحمت هستم، در تو خاصیت اشکال و شک را به وجود آوردم که پرسی و ایراد
نگیرم، اشتباه کنی و برگردی، آنگاه تو را با مهربانی بپذیرم.

تا بگویی و نگیرم بر تو من
منکرِ حلمم نیارد دم زدن

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۴

تا تو با من ذهنی اشتباه و خرابکاری کنی، سخنان ناروا در حق من بگویی، به من شک کنی، دوباره به ذهن برگردی ولی من از تو ایراد نگرفته با آغوش باز تو را بپذیرم، تا کسی که منکر فضاگشایی، حلم و بردباری من است، حقیقت بر او ثابت شود و نتواند چیزی بگوید.

صد پدر صد مادر اندر حلم ما
هر نفس زاید، در افتد در فنا

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۵

این حلم و فضاگشایی پدر و مادرها برای کودکان در مقابل حلم و فضاگشایی من نسبت به بندگانم هیچ است؛
میزانش را با ذهن نمی توانی حدس بزنی. مهربانی‌ها، بخشش‌ها و گذشت پدر و مادر در برابر خداوند همچون
کفی روی آب دریا است.

حلمِ ایشان کفّ بحرِ حلمِ ماست
کفّ رود، آید، ولی دریا به جاست

—مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۶

حلم پدر و مادر در برابر دریای حلم، فضاگشایی و شکیبایی خداوند در (پذیرش فضاگشایی ناقص ما) کفی بیش نیست. کف از میان می‌رود، دوباره بوجود می‌آید، کم و زیاد می‌شود؛ ولی دریای حلم، عنایت و حمایت خداوند پا برجا و بی‌نهایت است. [ما برای تبدیل به هشیاری حضور کمال طلب نبوده، با نهایت کوشش فضا را باز کرده، عمل می‌کنیم و هیچ ایرادی از خودمان و دیگران نمی‌گیریم.]

کافرک را هیگلی بُد یادگار
یاوه دید آن را و گشت او بی قرار

—مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۸

—*هیگل: آن چه بر خود حمایل کنند. کالبد؛ پیکر در این جا منظور بُت است.
—*یاوه: در این جا یعنی گم شده.

آن کافرِ حقیر، شخص همانیده، بُتِ من ذهنی را در گردنش به یادگار داشت و وقتی دید آن را گم کرده پریشان شد.

گفت: آن حُجره که شب جا داشتم
هیكل آن جا بی خبر بگذاشتم

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۹
-*حجره: اتاق

با خود گفت: در اتاقی که دیشب خوابیده بودم؛ بتم را جا گذاشته‌ام.
[ما در اتاقِ ذهن هستیم، با فضاگشایی من ذهنی را که بت ماست کنار می‌گذاریم، ولی وقتی فضا را می‌بندیم
می‌خواهیم دوباره به اتاقِ ذهن برگشته من ذهنی را بیابیم]

گرچه شرمین بود، شرمش حرص بُرد
حرص اژدرهاست نه چیزی ست خرد

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۰
-*شرمین: خجالت زده؛ شرم سار

اگرچه او از کار خود شرم زده بود و از این که حضرت رسول (ص) متوجه عمل زشتش شود خجالت می کشید؛ اما حرص، کشیده شدن به سمت همانیدگی‌ها، شرم و خجالتش را از میان برد؛ چرا که حرص (انرژی کشیده شدن به سمت بت من‌ذهنی و همانیدگی‌ها که همیشه همراه انسان ست) مثل اژدها بوده چیز خورد و کوچکی نیست.

از پی هیکل شتاب اندر دوید
در وثاقِ مصطفی، و آن را بدید

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۱
-*وثاق: اتاق؛ خانه؛ منزل

آن کافر، شخص همانیده، برای پیدا کردن بُتِ من ذهنی با شتاب و خیلی تند واردِ اتاقِ مصطفی یعنی حضرت
رسول (ص) شد و آن صحنه را دید....

كَانَ يَدُ اللَّهِ، أَنْ حَدَّثَ رَأْسَهُ بِخُودِ
خُوشِ هَمِي شُويِد، كِه دُورِشِ چِشْمِ بَدِ

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۲
- *حدث: ادرار؛ مدفوع و آن چه وضو را باطل می کند.

دید که آن دست خدا یعنی حضرت رسول (ص) (انسانی که به بی نهایت خدا زنده است)، که چشم و انرژی مضر و بد من ذهنی از او دور باد؛ با دست خود آن کثافت‌ها را به خوبی و خوشی، با نهایت فضاگشایی می شوید. در این لحظه ما با گذاشتن همانیدگی در مرکزمان که جایگاه حضور خداست کثافت کاری می کنیم و خداوند با فضاگشایی کثافت ما را تمیز می کند.

قرآن کریم، سوره فتح، آیه ۱۰ - «... يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ...» «... دست خدا بالای دست‌های شان است...» هرکسی که به حضور زنده است، خداوند پشت فکر و عملش بوده، دست خداست و دست خود خدا، خرد زندگی، بالای همه دست‌هاست.

هَيْكَلشِ از یاد رفت و، شد پدید
اندرو شوری، گریبان را درید

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳
-*دریدن: چاک دادن؛ شکافتن

بُت یعنی من ذهنی خود را فراموش کرد و چنان شور و حالی در او ایجاد شد که گریبانِ خود را چاک می داد یعنی
من ذهنی اش را می انداخت.

می زد او دو دست را بر رُو و سَر
گَله را می کوفت بر دیوار و در

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۴

او که شور خداوندی در او بیدار شده بود دو دستی بر سر و روی خود می زد و سرش را به در و دیوار می کوفت؛
یعنی به عقل جزوی من ذهنی و همانیدگی هایش رحم نمی کرد و آنها را می ریخت.

آن چنان که خون ز بینی و سرش
شد روان و رحم کرد آن مهترش

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۵
-مهتر: بزرگ‌تر؛ بزرگوار

بطوری که خون از دماغ و سرش جاری شد و دل آن مرد بزرگوار، حضرت رسول (خدا) به حال او سوخت و به او رحم کرد.

نعره‌ها زد، خلق جمع آمد بر او
گبر گویان: ایها الناس! احذروا

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۶
- *گبر: کافر
- *احذروا: حذر کنید؛ پرهیزید

آن کافر، شخص همانیده، فریادها و نعره‌های مستانه می‌زد و مردم در اطرافش گرد آمدند.
در آن حال می‌گفت: ای مردم مثل من نباشید بلکه حذر و پرهیز کرده، مواظب باشید. یعنی این لحظه با فکرهای
همانیده در مرکزتان که خانه خداست کثافت کاری نکنید بلکه با شناسایی و انداختن من‌ذهنی و همانیدگی‌ها
ایمان درست بیاورید.

می زد او بر سر که ای بی عقل سر
می زد او بر سینه گای بی نور بر

—مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۷

آن کافر، شخص همانیده، بر سر خود می زد و می گفت: ای سر بی عقل که با من ذهنی به خرد کل دسترسی نداری و بر سینه اش می زد و می گفت: ای سینه (مرکزی) که از نور ایمان به خدا بی بهره ای.

سجده می کرد او که ای کُلِّ زَمِینِ
شرمسارست از تو این جزو مهین

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۸
-*مهین: خوار و حقیر

آن کافر، شخص همانیده، مرتب فضا را باز کرده، سجده می کرد و می گفت: ای کُلِّ زَمِینِ یعنی ای انسان کامل که به خرد کل زنده هستی، این جزو حقیر که عقل جزوی من ذهنی را دارد از تو شرمنده است. [سجده کردن آن شخص در این قصه در برابر حضرت رسول (ص) بوده اما سجده حقیقی هر انسانی در برابر خداست.]

تو که کُلی، خاضع امر و بی
من که جزوم، ظالم و زشت و غوی

—مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۹
—*خاضع: فروتن؛ متواضع
—*غوی: گمراه؛ بی‌راه

تو که به خرد گل زنده‌ای؛ فروتن هستی یعنی یک لحظه از امر خدا و زندگی سرپیچی نکرده مطابق خرد او زندگی می‌کنی، دائماً موازی با او هستی و مواظبی که همانیدگی جدید ایجاد نکرده، من ذهنی‌ات بالا نیاید و اما من که در عقل جزوی من ذهنی هستم ظالم، زشت و گمراه بوده بر حسب همانیدگی‌ها فکر و عمل می‌کنم.

—با تشکر، لیلا



خانم نیکی تفرشی



سلام
موضوع انشاء امروز ما پندار کمال است.

علت ابلیس انا خیری بدست
وین مرض در نفس هر مخلوق هست

-مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۶

"من از او برترم"، ابلیس گفت.

انسان این را دید و شنید و نیاموخت، دید که ابلیس این را گفت و رانده شد و باز نیاموخت. این "تر" همچنان تا امروز تکرار شد و تکرار شد و تکرار می شود. این هم نیاموخت و رانده شد.

نفس و شیطان هر دو یک تن بوده‌اند
در دو صورت خویش را بنموده‌اند

دفتر سوم، بیت ۴۰۵۳

از کجا رانده شد؟ از درون خویش، از قلب عدم رانده شد. من ذهنی ما به اصل خودمان می‌گوید: من از تو برترم!!! ما خودمان به خودمان پشت پا می‌زنیم، با سر به زمین می‌خوریم و نمی‌فهمیم از کجا خوردیم. بلند می‌شویم، به دور و برمان نگاه می‌کنیم و دنبال مقصر در بیرون می‌گردیم و من ذهنی مان هم حتماً آن را پیدا می‌کند.

در زمانه صاحب دامی بود
هم چو ما احمق که صید خود کند

دفتر پنجم، بیت ۴۰۷

گلوی مقصر بیرونی را می‌گیریم و آنقدر می‌فشاریم تا بمیرد. با دستانی خون آلود برمی‌خیزیم و اعلام می‌کنیم:
"حقم را گرفتم. خدمتش رسیدم. من پیروز شدم" من ذهنی‌مان می‌گوید، و حالا دوباره در گوشمان می‌خواند:
"من برترم."

ولی جلوی پایمان بوته خاری در حال رشد کردن و بزرگ و بزرگتر شدن است.

هر دمی آن خاربن افزون شدی
پای خلق از زخم آن پر خون شدی

دفتر دوم، ۱۲۲۹

جامه های خلق بدریدی ز خار
پای درویشان بختی زار زار

– مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۳۰

مردمان به حاکم شکایت از او بردند، که ما از پس او بر نمی آئیم. شاید اگر حاکم او را مجبور کند، او بگند.

چون به جد حاکم بدو گفت این بکن
گفت: آری برگنم روزیش من

–مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۳۱

من ذهنی شروع به گفتن کرد: "بین کار تو نقل هر محفل شده. اسم تو و کار تو به گوش حاکم هم رسیده. در حال حاضر تو مرکز فکر همه شهر شدی. هیچ کس جایگاه تو را ندارد. تو از همه مهم تر شدی، "مهم تر." تو موفق شدی خواب راحت را از چشم همه بگیری. تو مهمترین هستی در شهر.

مدتی فردا و فردا وعده داد
شد درخت خار او محکم نهاد

دفتر دوم، ۱۲۳۲

من ذهنی کار خودش را کرد. توهم اینکه تو مهمترین شده‌ای آنچنان در او قوت گرفت که قادر به برگندن آن نبود.

خاربن هر روز و هر دم سبزتر
خار کن هر روز زار و خشک تر

-مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۳۸

من ذهنی ما همیشه در پندار کمال است و باور دارد که از همه مهم تر است، بخصوص "مهم تر" از اصل ما.
کشت دوم است که از گلخن متعفن ما روئیده است.

غافل، باری ز زخم خود نه‌ای
تو عذاب خویش و هر بیگانه‌ای

دفتر دوم، بیت ۱۲۴۳

علتی بتر ز پندار کمال
نیست اندر جان تو ای ذو دلال

– مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴

از دل و از دیده‌ات بس خون رود
تا ز تو این معجبی بیرون رود

– مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۵

هر که نقص خویش را دید و شناخت
اندر استکمال خود دو اسبه تاخت

– مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۲

زان نمی‌پرد به سوی ذوالجلال
کو گمانی می‌برد خود را کمال

دفتر اول از سطر ۳۲۱۲

بزرگترین بلایی که من ذهنی سر ما درآورده، تزریق پندار کمال در ذهن ماست و همان طور که دیدید از همان لحظه که ابلیس دچار حس برتری بر مخلوق پروردگار شد، تبدیل به شیطان گردید.

نفس و شیطان هر دو یک تن بوده‌اند

-مثنوی، دفتر سوم، مصرع اول بیت ۴۰۵۳

ولی اصل ما دلسوز ماست، ما را رها نمی‌کند. مرتب به گوش ما می‌گوید سر این من ذهنی‌ات را بزن، این خاربن را بکن ولی ما امروز و فردا می‌کنیم.

آن بلیس بی تپش مهلت همی خواهد ازو
مهلتی دادش که او را بعد فردا می کشد

دیوان ۷۲۸

—مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۲۸

—نیکی تفرشی



خانم سارا از شیراز




سلام بر رهروان عشق

انسان به تعریف جناب مولانا یک ذره روحانی ست در فضای یکتایی.

در این فضا ما انسانها به صورت ذره‌های بی‌مکان و بی‌زمان می‌پریم و مانند خورشید، تابان می‌شویم و به صورت ذرات معنوی که لازمان و لامکان که همان خدائیت است وارد این جهان مادی شده و در آنجاست که خودمان را به مفاهیم قابل تشخیص این جهانی چسبانیده و وارد باتلاق ذهن و زمان مجازی می‌شویم. منظور خلقت این است که دوباره از این باتلاق طلوع کنیم و از جنس این لحظه بی‌نهایت یعنی دوباره آن ذره روحانی که جوهر انسان است شویم.

اما اشکال انسان این است که در کشتی تن به زمان افتاده و پیوسته در حسرت گذشته و امید به آینده است. یعنی اگر این ذره هویت را از وضعیت‌ها بخواهد به زمان افتاده و اسیر زمان می‌شود. در حالیکه، زمان توهم من‌ذهنی‌ست و ذره روحانی، زمان را نمی‌شناسد و از جنس بی‌زمانی و بی‌مکانیست.

بین ذرات روحانی که شد تابان از این صحرا 
 بین این بحر و کشتیها که بر هم می‌زنند اینجا

دیوان شمس، غزل شماره ۶۵

انسان به صورت ذرات از فضای یکتایی به کشتی تن آمده و یک من ذهنی توهمی می‌بافد


جناب مولانا می‌فرماید: ما در اصل مثل آفتابی هستیم که از شرق طلوع و در غرب به باتلاق ذهن می‌افتد.


بحر یکتایی همان فضای بی‌نهایت این لحظه است که ما در آن ساکن هستیم.
 مشکل انسان از آنجایی آغاز می‌شود که هشیاری مدت طولانی در ذهن می‌ماند و در چاه ذهن اسیر فکرها شده
 و به زمان توهمی گذشته و آینده می‌رود.

در این حالت ما با عینک مجازی زمان می‌بینیم و به جای اینکه در این لحظه ساکن و مستقر باشیم مدام بد و
 خوب می‌کنیم، رنجش داریم، قضاوت و مقاومت می‌کنیم، و زندگی را در آینده جستجو می‌کنیم.

جناب مولانا در غزل ۸۲۳ می فرماید:

عمر بر او امید فردا می رود 
غافلانه سوی غوغا می رود

روزگار خویش را امروز دان 
بنگرش تا در چه سودا می رود


گه به کیسه گه به کاسه عمر رفت 
هر نفس از کیسه ما می رود


مولانا در این غزل می‌خواهد بگوید:


سر و صدای ذهن و رفتن به زمان مانند گرد و غباری روی زندگی را می‌پوشاند و نمی‌گذارد زندگی را ببینیم و راه چاره را فضاگشایی و ساکن بودن در این لحظه ابدی می‌داند و عمر کوتاه ما به امید رسیدن به زندگی در آینده تلف می‌شود و آهسته آهسته ما را به لبه پرتگاه می‌رساند. در حالیکه عمر کوتاه هست و محدود و ما فرصت کمی داریم.

این لحظه را باید در خود بازبینی کنیم که آیا عمر من صرف چه کارهایی می‌شود؟

آیا غافلانه به امید فردا می‌رود یا صرف زنده شدن به خدا؟

مرگ یک یک می برد وز هیبتش 
عاقلان را رنگ و سیما می رود


مرگ در ره ایستاده منتظر 
خواجه بر عزم تماشا می رود

مرگ از خاطر به ما نزدیکتر 
خاطر غافل کجاها می رود

انسانها یکی یکی می میرند و عاقلان با عقل من ذهنی نمی توانند پیغام مرگ را بگیرند.
بنابراین از شدت ترس، رنگ از چهره ها می پرد.

پیغام مرگ اینست: تبدیل شدن و جاودانگی
من جاودانه و نامیرا هستم و می خواهم این نامیرایی را قبل از آنکه مرگ تن پیش بیاید در خودم پیدا کنم و به
محض اینکه یک همانیدگی در خودم دیدم نسبت به آن بمیرم و فنا شوم.

شادی اصیل زندگی، خلاقیت، آفرینندگی، آرامش و زنده شدن به عشق منظور خلقت و حق هر انسانی ست.
مرگ در راه منتظر و فرصت عمر محدود است پس در همین لحظه ابدی بدون غوغای ذهن و امید به آینده
دردهایم را شناسایی، رها و ساکن شوم.

پس بنه بر جای هر دم را عوض 
تا ز واسجد واقترب یابی غرض

مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۷

فرصت عمر محدود است پس برای هر لحظه‌ای که می‌گذرد یک جایگزین بگذاریم تا با تسلیم و فضاگشایی به او نزدیک شده و به منظور خلقت دسترسی پیدا کنیم.


 در قرآن سوره علق آیه ۱۹ می‌فرماید:
در پیشگاه خدا سجده آر و بدو بس نزدیک شو.

با احترام و سپاس فراوان
سارا از شیراز



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com